****

**سه رؤيا‌**

**گئورگ تراكل**

***1914-1887***

**برگردان**

**شاپور احمدي**

**I**

به گمانم، رؤياي برگريزان را مي‌بينم،

جنگلهاي گسترده و درياچه‌هاي تيره،

پژواك واژگان اندوهگن-

باري، معني‌شان را درنمي‌يابم.

به گمانم، رؤياي ستاره‌ريزان را مي‌بينم،

درخواست سوگمند ديدگان پريده‌رنگ،

پژواك لبخندي-

باري، معني‌‌اش را درنمي‌يابم.

مانند برگريزان، مانند ستاره‌ريزان،

اين گونه خود را ديدم همواره در رفت‌وآيند،

پژواك جاوداني رؤيا-

باري، معني‌‌اش را درنمي‌يابم.

**I I**

در آينه‌ي تاريك جانم

تصاويري هست از درياهاي هرگز نديده،

از سرزمينهاي هرز، وهمي و جان‌گداز،

كه از هم مي‌ريزند در اين نيلگون، در همين نزديكيها.

جانم آسمانهاي گلگون را نقب مي‌زند

پرفروغ از خورشيدهاي هيولا آساي رعدافكن،

و باغهاي شگفتاور سرزنده و روشنايي‌بخش،

كه همراه سرخوشيهاي شرجي و مرگبار بخارشان برمي‌خاست.

و خاستگاه تاريك جانم

تصاويري از شبهاي والا مي‌آفريد،

برانگيخته با گاهان بي‌نام

و نَفَسهاي قدرتهاي جاويد.

جانم تاريك‌ياد را مي‌لرزانَد،

گويي خود را در هر چيزي يافته است-

در درياها و شبهاي ناپيمودني،

و گاهان ژرف، بي آغاز و انجام.

**I I I**

بسي شهرها ديدم گويي از زبانه‌ي آتش به تاراج رفته

و روزگار قساوت بر قساوت انباشته بود،

و ديدم انبوه مردمي كه مي‌پوسيدند و غبارشان برمي‌خاست،

و همه چيز در نسيان مي‌غلتيد.

ديدم ايزدان در جوار شب فرو مي‌افتند،

مقدس‌ترين چنگها سست درهم ‌شكستند،

و از گنديدگي دوباره برافروختند،

زندگاني نو به جانب آن روز سر برافراشت.

به جانب آن روز سر برافراشت و ديگربار گذشت،

تراژدي همانند ازلي،

كه اين سان بدون درك بازي‌اش مي‌كنيم،

و شكنجه‌ي هر شب جنونش

حلقه مي‌اندازد بر شكوه نرم زيبايي

مانند جهان خندان خار و خاشاك.